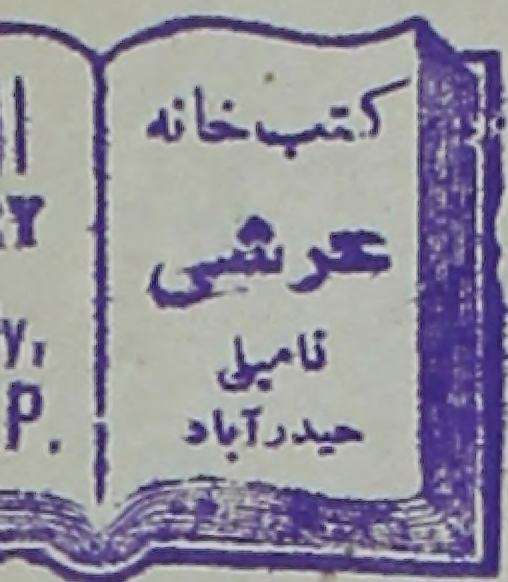
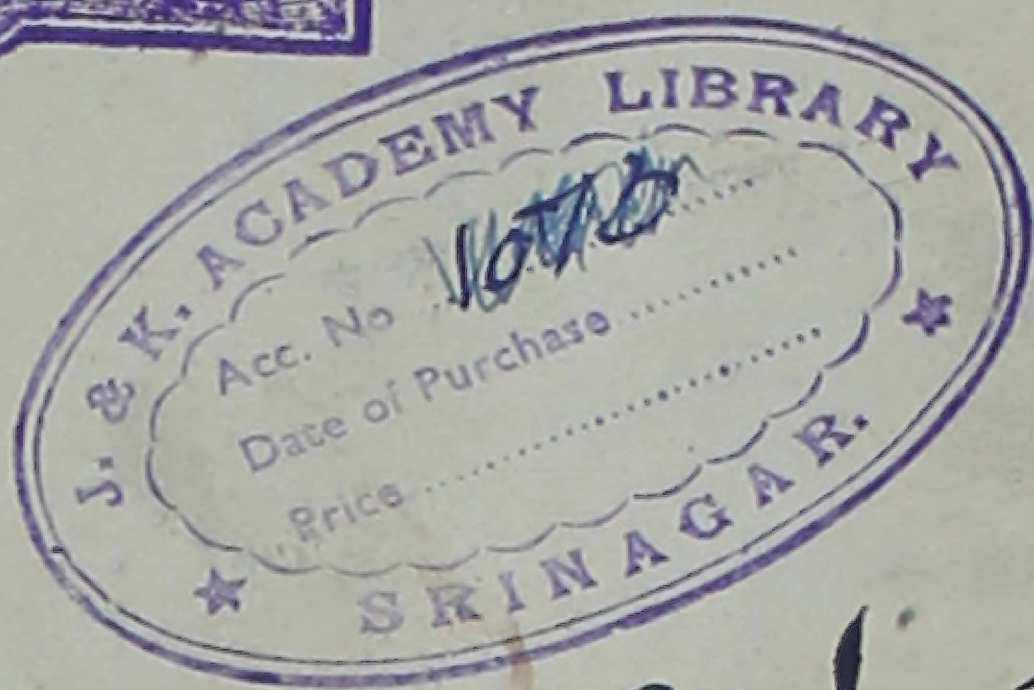


بمجاہد احمد الکوئی



لَا تَقْنَطُوا مِنْ حَرَمَةِ اللَّهِ
لَا تَقْنَطُوا مِنْ حَرَمِهِ



1228

حَالِ حَبِيبَانِ

Acc No = 1228

نظام الدین احمد نظامت جنگ

DC

DC

1228

لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ

حالِ جہان



نظام الدین احمد نظامت جنگ

اس مجموعہ کو عالیجناب کرم فرمائے معظّم

نواب احمد سعید خاں بہادر سعید الملک

نواب صاحب چھتاری کے نام نامی سے

منسوب کرتا ہوں۔

نظامت جنگ

نذر

ایکبار عین حج کے روز میدانِ عرفات میں
 سورۃ وَالْأَنْصَارِ کے خیال کے ساتھ ہی حالِ جہاں اور
 حالِ زماں کا منظر میرے سامنے آگیا اور دل کو یقین
 ہوا کہ اس چھوٹے سورہ کے اندر دنیا کے ہر زمانہ کی
 تیاریاں بھری ہوئی ہیں اور انسان کو ہر قسم کی آفت و مصیبت کا
 مقابلہ کرنے کے لیے ایک خاص قوت دی گئی ہے
 اس واقعہ کے بعد اسی تعلق سے جو جو خیالات
 اور جذبات دل میں آئے گئے ان کا یہ مجموعہ ہے۔
 اور اس کو قبول کرنے والے دلوں کے لیے نذر کرنے میں
 کسی معذرت کی ضرورت نہیں ہے صرف اس دعا
 کے ساتھ پیش کرتا ہوں کہ ماننے والے دلوں پر اثر ہو۔

نظامِ جنات

دعاء

بر حسین سال نور خشد بلال
 فضل آرد ویر جهان خسته حال
 شب به شب افزون چه کرد و نور ماه
 فضلش افزاید بر و نور ماه و سال
 تاشود اقلیم و نیاید پر سکون
 تاشود مامون حالش از وبال
 این دعا آید ز هر دل سوخته تو
 باد یارب دست ظالم را زوال

وَالْحَصِرَاتِ الْإِنْسَانِ لَعْنَى خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ تَتَوَاتَرُ بِالْحَقِّ وَتَوَاتَرُ
بِالصَّبْرِ

پیام

اگر حال جهان بینی زمان دل را نماید راه
اگر حال زمان بینی تو را ایمان نماید راه
چه جوئی عزت و شوکت به دعوائے جهان رانی
بنه برخاک رهش سر که فقر شهنشست سلطانی
مشال او ز راه حق به دنیا داد آگاہی
فقیران یافتند از وے وقار و عظمت شاهی
چو جان و دل منور شد ز نور حسن روئے او
هم ایمان و عمل آموختند از فیض خوئے او
جرئی و قانع و شاکر متصمم بهر کارے
مجاہد صابر و صالح به حکم خالق باری
یکے از حلقه اصحاب او سالار لشکر شد
چنین از صفه اخوان یکے سردار کشور شد

تو می خواهی که از غیران رُسوز فتح آموزی
نه بیند چشم کور تو که ایمان است فیروزی
نگه کن حال مغرب را چه شر و فتنه می بار و
حریم زور و زرد لها و گرا یسان نمی دار و
دل مفسد بکار خود چه دور از راه ایمان است
تو گویی خوئے شیطان بنیان در روح انسان است
زمانه بد که او هم یافت نورا ز علم و ایمان
زبان صادق عمل را سخ که احسان بود و بنیانش
خسوت حامی ملت چه خوش ایوان عمارت کرد
کنون که دار احسان را فساد و دهر عمارت کرد

❦

درین ایام هر قومی عدوئی قوم دیگر هست
و روغ مصلحت برب برهنه تیغ اندر دست

ز مکر عهد و پیمانش جهان را بگمان سازد
سخن بر شیوه ظالم ز حکمت پرده اندازد
لِقَاءُ اللَّهِ وَعْدُ الْحَقِّ چو دور از روح عالم شد
همه علم و هنر آن دم اسیر دست ظالم شد
فلک آهین بنید از دسپهرانش بپیشاند
چه زهر اندر هوا کرد و بگو دشمن کج ماند
شجاعت هم کج ماند چو ایمان از جهان برخاست
فتوت هم کج ماند چو احسان از دلان برخاست
چه دین است این که خون ریز و بدخواه داری
کند معزول این را ز بهر مردم آزاری
اگر یک قوم فاسق را بکسی ظالم شود با دی
منادی می کند شیطان که آمد و ویرا زادی
که کس را مساوات است با دیگر درین ایام
نه دولت نزد کس باشد نه یابد کس ز دولت نام

نه عزت هست شاهي را نه دولت بے نوائی را
 نه جوید کس ز رو گوهر نه بیند کس گدائی را

✽

مساواتی که دار و جبر و آید پر ز خون و خاک
 حرام است آن مسلمان را که پیشتر است دین با
 هزاران سال می ماند و رایانش اگر دانی
 مسلمان را به این جان مساوات مسلمان
 ندانی تو که از اول مسلمان را هدایت شد
 که مال و زر نه اندوز و چنین تنمزل آیت شد
 مساوات و اخوت مومنان را حکم قرآن است
 که حق سائل و محروم در مال مسلمان است
 همین طور رسولان بود و دورا من آوردند
 کجایابی ز غداران چنان میزان که نشان بروند

وَفِي آيَةِ الْمَعْرُوفِ
 سَائِلٍ وَالْمَحْرُومِ

مَدَائِكُ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ سَوَّيْتُمْ مَوَاقِفَ آيِدِ
 نَزَارِ مَشْرِقٍ نَزَارِ مَغْرِبٍ هِيَ أَرْوَاحُ سَمَائِنِ آيِدِ
 پيام مژده فضلش كه از دستِ آن توحى پابى
 كند محرومت از فضلش ز حكمش گز تو سرتابى

صاحب فرمان

روح مومن مصحفِ قرآن شد قدرت حق منظر ايمان شد
 لحن قرآن گمرايان و شربت را بر ره ايمان چو برق جان شد
 حق چو آكد كفر باطل شد زبون تبغ مومن بر سر شيطان شد
 شد منظر او كه بدجوايى حق نام و كاشش بادى دوران شد
 سرفرو كردند شاهان جهان چون فقيرى سرور گيهان شد
 شاه و قيصر شد چون نام بانشا چون اميرى صاحب فرمان شد
 امر حق شد بر زمين و آسمان
 حكيم اَقْوَمُ و رَجِيحَانِ اعْلَانِ شد

عرفات و حال عرب

شاهی و شاهنشاهی را در جهان آید زوال
 و ورقوت بگذرد، هم بگذرد جاه و جلال
 این مقام لا تغیر است و ماند با شکوه
 تا درخشد نور حجت از رخ صحرا و کوه
 نے عجب گر شمع ایمان باز گرد و شعله زن
 تا بپیشاند شعاع نور حق اندر زمین
 تا بگیرد حق لوائے کامرانی در جهان
 تا شود و باطل زبون و تا شود ناحق بنان
 و در بایں انقلاب و سالها بر سر گذشت
 زان نمی ماند نشانی هیچ جابر و دشت
 لیک می ماند عرب از او و صحرائے خویش
 مالک و فرزند صحرا این عرب بر جای خویش

قوت دل در عرب با قوت بازو شمس است
 گرچه اوج عزتش از قرّهای گردیده پست
 تاب ایسان تا شود از ریگ سوزان بزم پدید
 حریت از بطن صحرا خیزد و آید به دید
 بر عرب عزت ندارد این جهان پر غرور
 بود او را یک جهان و باز آید در ظهور
 لیک می باید که جوید آنچه ماند هر زمان
 شوکت کز وے شدی شد نفع بخش اندر زبان
 از زبان بے خوف ماند که در ایما نشن و لیر
 نے روا دار و فساد و ظلم را آرد بر زیر
 زمین همی بود و همی ماند و را نیرو کس جان
 در حیات و در ممات آزاد باشد هر زمان
 قانع و با قوت و با صبر و را ضعی بر رضا
 در صیبت های دوران باشد ایما نشن جزا

زان بیابد در دل خود نیز در و در خلف
 زنده پیغمبر که هر دم آید از دور و در خلف
 راه ایمان رسولان بپند از فضل اله
 ارض پاک و یوم و عد و هر امیدش سر بر راه

‡

همت ایمان

بافساد و جز این دو خلف	پیش رویا کے آن دور
آنکه همت در دل ایمان فرو	بعد از ان راه جهان بینی نمود
در جهان شد همت ایمان بلند	همت ایمان کجایا بدگذرند
چون علم زد بر جهان ایمان ما	شد عجم تا اندلس میدان ما
زیر پایش شد همه پهن زمین	بر و بحر و مصر و شام و هند چین
یافت ایمان اوج و فرو فری	تا فقیری گشت برتر از هر
مشعل ایمان قرآن در جهان	هست نور آفتاب از آسمان
داد ایمان اوج همت اکمال	مشرق و مغرب جنوب و هم شمال

همچنین رمز مشیت شد عین گشت صحرای جهان بان جهان

حال قوم إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ مَا بِأَنفُسِهِمْ

از کجایا بد فرازو مهتری	قوم اگر از خود بنجوید بهتری
چون شود و تغیر حالش از خدا	گرنه شد از حبس اعمالش جدا
بر سر دنیا و عز و جاه و مال	دور ما گردید و راج و زوال
کرد عزت را زبون و پست و خوا	خوئی فاسق و فساد و روزگار
شد برابر منزل پست و بلند	ننگون آنان که بودند ابرجمند
پیچ از نام و نشان نه گزاشتند	گرفتار و نام و عزت داشتند

التجاء

اے چشم زره بین تو به بین حال زار ما
چون دور شد حقائق از نفس خوار ما

روز فراز مومن و نصیرش تو ویدی
 برگشته شد فرازی و نصرت ز کار ما
 سر شد فنر و زنجیرت اعمال سرنگون
 رفعت نماند ما را و لے اعمت بار ما
 اهو ائے خود پرستی چه از صدق و کثرت
 از دست رفت قوت و از سر و قار ما
 بنگر بسوئے ما و تر حسم بکار آ
 عزت زول چه دور است و رونق زوار ما

حال مغرب

چشم خرد سوئے مغرب بین
 اگر بود مبدأ علم و هنر
 فسوق و فساد آرد اندر من
 همنیک و بدتر ز ظالم یکسیت
 چه طور است کاش بر وزین
 کند عقل و اخلاق ازیر و بر
 خداوند گیتی شود اهر من
 فراوان تم مهر و داد اند

نظر بزونی و بر کاستی که تا گم شود از ره راستی
 ز همسایگان بغض و کین آید که هر دم ز قوت بدولت رسد
 ر باید بهین مال از دست دوست ر بماند و خا و نه دارد و در یغ
 ز زور و زربا باشد او را غرور بخوابد جهان را بگیرد به زور
 به کردار سخت و گفتمان نرم نه از ظلم خوف و نه از مکر شرم
 کلامش همه دایم مکر و فریب به عهد و پیمان نه کرد و قریب
 کجا عهد و پیمان کجا داد و دین بجز تیغ و لشکر ندارد و یقین

فصل و قهر

فصل خالق گر شود در پرده قهرش نهان
 چشم دل را باز گردان از ستمگاه جهان
 و عدلش هست پنهان زیر آتش غضب
 تا بفرزد و لوائے حق بقوت در زمان

از که می پرسی درین آیام شیطان را ز ظلم
 خوئی ظالم را از ظلمش هر چه آرد و بر زبان
 قهر شیطان همچو آتش می رود و بر حسب او
 خالق ما حافظ ما از زمین تا آسمان
 عالمی دیگر پدید آید ز زیر خاک و خون
 روح پاک از خون و خاک و نور از ظلمت عیان

انقلاب دهر

انقلاب دهر زیر آسمان
 مہر اگر خواهی ز دور روزگار
 وز جهان بے مروت مستقل دل
 زان بتاعش کان نمی ماند و روز
 فخر عزت فخر دولت جاہلیست
 گر تو روز پیش تخت خسروی
 چشم عبرت را نماید حال جان
 در دل چشم انتظار و خطار
 لطف اگر خواهی تو گرد می بتدل
 باز گردان چشم را دل را مسوز
 زانکہ اینہا نزد عاقل نیست و نیست
 روز دیگر قصہ لبہاشوی

نیست اینجا نیست اینجا جائے تو گرچه بود مسکن آباءے تو
 گر تو یکصد سال اینجا زیستی روزے آید بعد از آن تو هستی
 نیستی را پیش او هستی شمار
 آنکه دار و دهر تو دارالقرار

در دل پاک عشق را جای نیست
 بی آینه و عارفانست
 دوری سازد با نفس و شوق
 از غم و درد و آه و گداز

مؤلفان و مترجمان
 و مکتب و مطبع
 و ناشران
 و توزیع کنندگان
 و پخش کنندگان
 و ...

اِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِيْنَ مُنْتَقِمُوْنَ (سجدہ)

يُرْسَلُ الصَّوَاعِقُ فَيُصِيبُ

بِهَآءٍ مِّنْ يَّشَاءُ (رعد)

بِهَآمَنْ يَّشَاءُ (رعد)

گناه باشد از فساد و تبوء
و است ظالم رفتی بهر
تو چه و با تیر به هم
مست از تیر و تیر و تیر

[illegible]

حریت

حریت برقیست اندر دل نهسان
 هست آوازش چه رعد لب زبان
 چشم تازی کوه و میدان را چه دید
 حریت از ریگ صحرا شد پدید
 گفت این آید چه برق جان ما
 از عطاءے خالق ارض و سماء
 حریت در چشم ما رویاے دل
 رحمت خالق همی ما وائے دل
 آنکه دار و فضل حق در دل بسے
 کسے بنخواهد هر ش از دیگر کسے
 مروه دل زنده کئے از زاری شود
 سرفراز از نوحه خواری شود

تازیان را بود ایسان تاج سر
 غازیان را حریت تیغ و سپر
 برق قرآن در دل و هم بر زبان
 دست شان غالب بر پنهان جهان

انتظار

آنچه پیش آمد درین هفتاد سال	آمد و گزشت و شد خواب و خیال
آنچه باشد نزد من از زاد راه	گر قبول افتد مسامح در پناه
نیک و بد کردم نهان و آشکار	یا فتم عزت و لم رنجور و خوار
سالها از قبله سوخوده دور	غافل و گمراه و غائب از حضور
خوف دنیا در دل بمقصد بعید	با دیم هوجو و و منزل ناپدید
بعد از آن ده سال عمرم تا به شصت	در خیال و فکر امیدم گزشت
فارغم از جان و مال کار و بار	می شمارم روز و شب در انتظار
روز و شب در انتظار ساعته	از ازل سوخوده و بر ما خفی

[illegible]

منی و مرز و لقه

گرچه دوزم از مقامات حرام دل بود نزد رسولان کرام
 آنکه دشت و کوه را انگزاشتند ز آنکه در دل فضل خالق داشتند
 چشمشان در پهن دشت و کوه دید هر جا نعمت پرور و کار
 اِن تَعَدُّوا نِعْمَتِ اللَّهِ بِرِزْبَانِ صبرشان شد اجرشان و پیران
 گوشه گوشه گلشنی شد مرز و بوم هر کجا گشتند برایش و تدوم
 پرز نعمت ریگ شد از پیش لیس نعمت خالق شد افزون از هوس
 گرچه دوزم زان عراء بے نبات فکر و ذکرش می دهد دل اثبات

+

عکس نور خود نمودی چون شعاع شام دل
 رحمت اندر پرده کردی تا نمودی کام دل
 چون شمارم نعمت تو چون بگویم حال دل
 چون نمایم شکر دل را جز به نیک اعمال دل

در حضور

ای که بینی پنهان و آشکار
 با تو ماند این دلم لیل و نهار
 و ای بر عالم اگر در پیش تو
 آیم و دارم همیشه افتخار
 لیک ارباشد دعا چون کردل
 عرض عالم هست شکر کردگار
 لاجرم مقبول گرد و نزد تو
 یاد هر نعمت که دادی بجه شمار
 لے بجز فضل تو امنی در جهان
 ظلم انسان فضل را آرد بکار
 ارباشد فضل تو بر حال دل
 می شود خسته ز ظلم روزگار
 از یابد نور از آیات تو
 لعل نور تو بماند و در حصار
 دین و دنیا هم چشم کو ردل
 نیست جز یک پرده ناپائدار
 آیم از دنیا بسوئے نور تو
 حافظ من حامی و پروردگار

مومنان را رحمت تو جنت است
 دار رحمت روح را کافراً القل

رَبِّ اِنِّیْ بِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرِ فَقِیْرٌ

وَلَطِیْفٌ

حافظ و لطیف تو دعا گفتن است و بس

در بند این مباحث که نشنید یا شنید

دلم جو یاکے فضل تو دور و حم را بیا موزی
 که پیش تو سراید راز در و خود شبانروزی

✽

همی آن فضل را یاکم که دادی و دمی از خود
 نه مایه سم از آن رحمت که واجب کرده بر خود

فضل تو در ملک و بیرون
 نفس من از فساد و تشویش بود
 در حبیب شاد ز تن از بدین
 می شود دکانی اگر که می بود

رزق

إِنَّ اللَّهَ هُوَ خَيْرُ الرَّاسِخِينَ

[illegible]

کری چرخ خوف دارم ز تو ولی خوف دارم ز کردار خود
اگر در دلم خوب گردد چه زشت مرا هست دوزخ بجای بهشت

❖

بپنجین آواز نفسم دم بدم بد شده افزون و نیکی گشته کم
نفس لو آینه به توبه ره نمون می کند دربان زیاده و دور کم

❖

گر بود دوزخ محیط مجسمان رحمت باشد محیط اطراف آن
نفس خود را در رحمت کرده حال مجرم که شود خارج از آن

نور اندر دل و فکر خدایک
اسوه نیکوایان و زنجیر
باز کار خیر و نیکی
باز کار خیر و نیکی
باز کار خیر و نیکی

خداوند را فرستاد و ملک
از او بود و هر که از او
سپست بودند

و هر که از او سپست بودند
و هر که از او سپست بودند

چشمه اندر دل نهادی نعمت وادی گران
می شود انوار و صفت در دل و جام عیان

حسن و جلال و در هر چه پیدا کرده
از زویدین او فدا چشم غافل
مرتب بادین حق اسلام از جهان
پیشوای دین باشد در دنیا و دین

مرا آندم که دل دادی همه جان جهان دادی

چه کردی ششم را بینا زین آسمان دادی

دلم داندم که هر جان را رسد از نور تو نوری

همه جان راست جان تو چه پیر و چه پوری

عقل و انا چشم بیتا، هم ز تو
 همت دل قوت جاسم ز تو
 هر چه آید اندرین دور حیات
 امتحان و فتنه می و انجم ز تو



برگ جان گرجراحت می کنی
 امتحان از رنج و راحت می کنی
 دل مرا بهر اطاعت و ادنی
 زخم دل را و عداحت می کنی

آرزوئے دل نمی گردد بتمام
 روز و شب ای شمار و طمع خام
 گر نه یابد آنچه می مانند دایم
 نیست جز نقش فنا هم نام و کام

۞

این جهان پیش و بر من بگذرد
 هم مناعش از بر من بگذرد
 دور گردد جسم و جان از خان و مان
 باد و باران بر سر من بگذرد

۞

طالب حسن تو روح پاک جان
 نور گردد ز زره زره خاک جان
 و اغنائے ریس دل از فضل تو
 شسته گردد زیر خاک از خاک جان

جسم من گرفت ازین عالم چیست
 وصل شد در خاکِ جنت ز سره
 روح من گرفت ازین عالم چیست
 وصل شد در بهر رحمت قطره

۴

جسم من از خاکِ جنت آمده
 روح من از راهِ رحمت آمده
 خاک را هم روح کردی زیر خاک
 خوش بگویم در قیامت آمده

۵

زندگی و مرگ عارف را یکیت
 در میان این دو دل را پرده نیست
 روح داند زنده شد هر آن که مرد
 دهر گوید مرده شد هر آن که زیست

چون بگیرم در دل خود آنچه یابم از بهسان
 حبیب زینت فخر دولت از وفور مال و زر
 و اذ ملک خود بر وحم مالک ارض و سما
 و انموده پیش چشم این بساط بحر و بر
 سقف دنیا را مزین بنیم از نقش نجوم
 تاج رخشان بر سر گردون شود شمس و قمر
 نیست کارے از شمار این و آن اندر و لم
 دور باشد فکر دنیا خوف فر و اهرم بشر
 زیر

دل اگر دار و تمنائے لقاء از فناء جسم می جوید بقاء

از فناء و از بقا دل را چه کار دایمی و حمت تو بے حصار

حصار زندگانی را اگر بیند چه زندانی و راء آن همی خشد شعاع نور ربانی

بغفلت همه سالها بگذرد که هر روز بر روز پرده شود
 چه غفلت همی پرده زندگیت چنین مرون زنده بودن یکسیت

❖

چه گرد ریب ماند مکی دی پیش تو ریا مانم همی
 چه گر عقلم نه فهمد حال غیب دل و جانم را ماند ز ریب
 ز راه عقل آیم سوئے دین کتابا شد به دل ایمان یقین

❖

چون شب تاریک آرد و نظر بر سماء آسمان خشم و قهر
 چون ز پیشم سایه شب می رود زان سیاه می پرده زریں شود

چون غمت از آلاء نیست زار
 چو غمت از است پیش فوار
 در عجز دل می کند سوار
 چو به سود و غم می کند سوار

ہر آن کارے کہ دستم کرد آن ہم بود کار دل
تو توفیقش عطا کردی و ہم دادی قرار دل

زندگیاں و از فنا مضار و بخت
سازگار و بیکار و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت

روئے اگر از ظلم دنیا شد سیاه
 روح روشن از دعا کئے صبحگاه
 هر دعا گاید ز آزار و سوز
 راحته گرداندش تا شیر آه
 دل که از جور جهان آید به تو
 از همه آزار آید در پناه

کس نمی داند که حال روح چیست
 علم تو باشد محیط هست و نیست
 بعد از عالم ربوبی چیست
 ارتقا کے زندگی و نبیست

نقش دنیا محو از دل کئے شود دور از من گرو منزل کئے شود
کورم و دارم امید لقا کور دل را نور حاصل کئے شود

و فائے دل بہ تو آرم نہ کار دل و گرباشد
و لم گوید توئی یارم نہ یار دل و گرباشد

﴿
هُوَ الْأَوَّلُ هُوَ الْآخِرُ هُوَ الْبَاطِنُ هُوَ الظَّاهِرُ﴾

ازو ہستم در او مانم
ازو این جسم و این جانم
و گر خالق نہی دانم

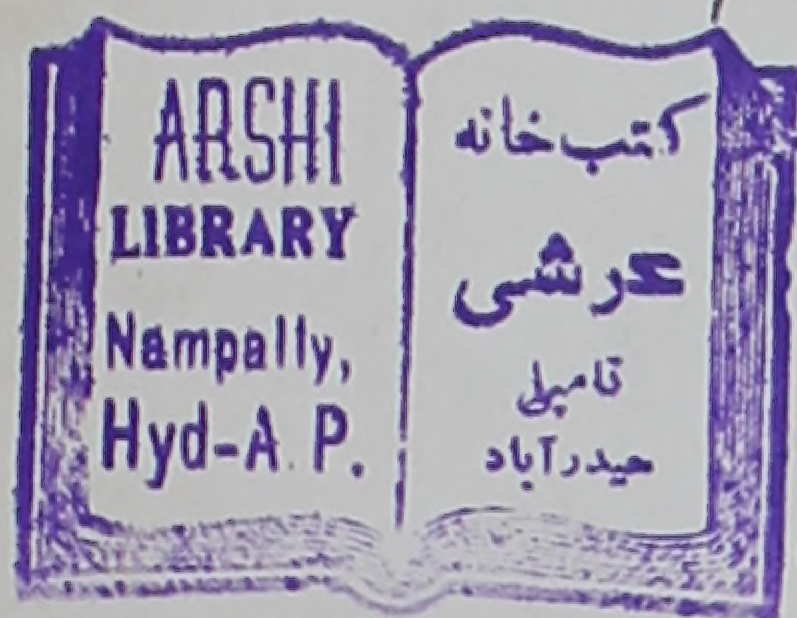
﴿
نہ دامنم و یگر از ذلتش
نہ ہنیم جز بہ آیاتش
نہ جویم جز بہ مضامش﴾

چه بینم حال و نیارا
 نه خواهم مال و نیارا
 نه باد نیاب به پر خاشم
 همی در این تو مسامون
 همی از فتنه مصون
 همی بلبخون می باشم

هر آنچه داشتم و ادم
 ز اهل و مال آزادم
 همی بی فکر و لشادم
 چنین آمونجت استادم

چه هنریک و بد آید و بگذرد

چه افکند ارم که جانم رود



نقش بنایان و دیوارها
نکته دیگر از دیوارها
و دیوارها و دیوارها
و دیوارها و دیوارها

DC